

شوخی گل آقا با حضرت امام، معظم له را به شدت خندان

۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۳ ساعت ۱۱:۱۷

کیومرث صابری فومنی (گل آقا) به دیدار حضرت امام رفتند و امام سه بار از کیسه‌ای یک قرانی به گل آقا سکه دادند. زمانی که گل آقا دید سکه یک ریالی است گفت: قربان امامان بروم. ماشاءالله آنقدر ولخرج هستند که ورشکسته نشوند خوب است؛ که ایشان به شدت خندیدند.

به گزارش پایگاه اطلاع‌رسانی جماران، زنده یاد کیومرث صابری فومنی (گل آقا) نوشت: من از سال ۶۳ که در روزنامه اطلاعات دو کلمه حرف حساب را شروع کردم همیشه هر ماهی یکبار، دو بار این تلفن اختصاصی را به آقای دعایی می‌کردم که اصرارم هم این بود که دل پیرمرد را نرنجاند.

میگفت نه سید احمد میگوید امام می‌خواند، خیلی هم خوششان می‌آید، مسأله‌ای ندارد. تا یک هفته مانده به آن تاریخ که من گفتم که آقای دعایی من بعد از سالهای سال می‌خواهم بروم حالا امام را ببینم. می‌دانید امام دیدنی بود همیشه در تلویزیون بود و ما همیشه دیده بودیم، همیشه هم به همه انتقاد می‌کردیم که نروید خسته‌شان بکنید.

دنیا دارد به این مرد نگاه می‌کند ما برای کار کوچک می‌رویم. گفتم: من می‌خواهم ببینمشان. گفت: خیلی خوب، من به سید احمد می‌گویم؛ گفتند و تلفن کردند. من یک روز خانه بودم؛ دعایی گفت: فردا صبح من تو را خدمت حضرت امام می‌برم که ما رفتیم صبحانه‌ای هم آنجا خوردیم سر ساعت معین امام زنگ زدند، آمدند... ما رفتیم خدمت حضرت امام.

دعایی معرفی کرد گفت آقا ایشان آقای کیومرث صابری فومنی هستند، فرهنگی هستند، معلم بودند، مشاور فرهنگی آقای رجایی بودند، تا سال ۶۲ مشاور فرهنگی آقای خامنه‌ای بودند، الان مشاور فرهنگی در وزارت ارشاد هستند با آقای خاتمی. اتفاقاً این مدت امام سرشان پایین بود و یک ذکری می‌گفتند برای خودشان که من این را همیشه به صورت یک طنز می‌گفتم. می‌گفتم که ایشان گفتند که مشاور آقای رجایی بود، لابد امام گفتند که خدا رحمتش کند؛ بعد گفتند مشاور آقای خامنه‌ای بود، گفتند خدا ایشان را به راه راست هدایت کند؛ گفتند مشاور آقای خاتمی بود لابد گفتند حالا خاتمی کیه که آدم مشاورش هم باشد. از این شوخی‌ها گاهی با خودمان می‌کردیم.

...آنجا که آقای دعایی گفتند این بود، آن بود، آن بود، امام سرشان را انداختند پایین. امام بسیار قیافه خسته‌ای داشتند، خیلی خسته بودند و ما دیگر اصلاً نمی‌توانستیم فکر کنیم که فقط دیگر ۷ - ۸ ماه دیگر مهمان ما است ولی خستگی ایشان را در یک جمله کوتاهی بعد از این خواهیم گفت چطور در خانواده ما انعکاس پیدا کرد. بعد دعایی برگشت گفت که آقا چرا من خسته‌تان بکنم، شما هم که به ما نگاه نمی‌کنید اصلاً. ایشان گلاًقا است. تا گفت ایشان گلاًقا است، امام گفت: تویی؟ شروع کرد به خندیدن.

من گریه‌ام گرفت. گفتم: آقا به جد شما من ضد انقلاب نیستم، من مرید شما هستم، گفت که من میدانم. گفتم: به هر حال کار طنز است، سخت است. یک چیزی اگر من گفتم دل شما شکسته است یا انقلاب لطمه‌های خورده، شما ما را ببخشید. گفت نه من چنین چیزی ندیدم. گفتم: برای من دعا کنید آقا، که من از راه راست منحرف نشوم، کار طنز سخت است.

ایشان گفت که من برای همه دعا می‌کنم که از راه راست منحرف نشویم. یک طنزنویس که اشکش در می‌آید سخت هم هست، اصلاً ما رفته بودیم که مثلاً دل امام یک مقدار شادمان بشود.

آقای دعایی گفت آقا شما به گلاًقای ما سکه نمی‌دهید. گفت: چرا. اشاره کرد گویا آقای رسولی یا آقای توسلی بودند، یکی از این دو بزرگواران - باید به یاد داشته‌ایم نگاه کنم - یک کیسه فریزر پلاستیکی آوردند. توی آن سکه‌های یک قرانی بود. امام دست کردند یک مشت سکه به من دادند ایشان بعد در کیسه را بستند امام زد پشت دستشان به همین رقم [اشاره با دست]، ایشان دوباره باز کردند یک مشت دیگر امام سکه دادند ایشان

دوباره بستند. امام یکبار دیگر زد پشت دستشان، ایشان باز کردند یک مشت دیگر سکه به من دادند. گفتند: امام سه بار به کسی سکه نمی‌دهد. من دیدم هم‌هانش یک ربالی است. گفتم: قربان امامان بروم. ماشاءالله آنقدر ولخرج هستند که ورشکسته نشوند خوب است که ایشان خیلی به شدت خندیدند.

